

تنبلی و هدر دادن عمر به قلم سعدی

انتخاب: دکتر حسین داودی

[تهی دست] به قیامت آمده [است]. دلیل این کلمه را مثالی بگویم و دُریِ ثمین [مروارید پرپها] از دریای خاطر بجویم: آن شمع را دیده‌ای که در لگن [شمعدان] برافروخته‌اند و محبتِ او در دل اندوخته و طایفه‌ای به گردِ او درآمده و حاضران مجلس با او خوش برآمده، هر کس به مراعات او کمر بسته و او بر بالای تشت [حامل شمعدان] چون سلطان نشسته که نگاه صبح صادق بدهد. همین طایفه بینی که دم در دَمَد [شمع را فوت کنند] و به تیغ و

[پیامبر- ص -] می‌فرماید «هر آن کس که در این سرای فتور [خانه سستی و ضعف = دنیا] و متاعِ غرور [فریب]، که تو او را دنیا می‌خوانی، سال او به چهل برسد و خیر او بر شرّ او غالب نگردد و طاعت او بر معصیت راجح نیاید [بیشتر نشود]، او را بگوی که رخت برگیر [آماده سفر شو] و راه دوزخ گیر. عظیمِ وعیدی [تهدیدی] که مر عاصیانِ اَمّت احمد راست. عمرِ عزیزِ خود را به حَبّهای حرام فروخته و خرمن بر آتشِ معصیت سوخته و بی‌قیمت



کارد گردنش بزنند [آن را خاموش کنند].

از ایشان سؤال کنند که ای عجب همه شب طاعت او را داشتید، چه شد که امروز [او را] فرو گذاشتید؟ همان طایفه گویند که شمع به نزدیک ما چندان عزیز بود که خود را می‌سوخت و روشنائی جهت ما می‌افروخت. اکنون چون صبح صادق تاج افق [خورشید] بر سر نهاد و شعاع خود به عالم داد، شمع را دیگر قیمت نباشد و ما را با او نسبت نه.

پس ای عزیز من، این سخن را به مجاز مشنو [حقیقت بدان]، که خواجگی [ریاست] دنیا بر مثال آن شمع برافروخته است و طایفه‌ای که به گرد او درآمده‌اند عیال و اطفال و خَدَم و حَشَم اویند. هر یکی به نوعی در مراعات او می‌پویند [فعالیت می‌کنند] و سخن بر مراد او می‌گویند که ناگاه صبح صادق اجل بدمد و تندباد قهر مرگ بوزد. خواجه [آن رئیس و بزرگ] را بینی که در قبضه مُلک‌الموت گرفتار گردد و از تَخَتِ مُراد بر تخته نامرادی [تابوت ناکامی] افتد. چون به گورستانش برند، اطفال و عیال و بنده و آزاد به یکبار از وی اعراض کنند. از ایشان پرسند که چرا به یکبار روی از خواجه بگردانیدند، گویند خواجه را به نزدیک ما چندان عزت بود که شمع صفت، خود را در لگن دنیا می‌سوخت و دانگانه [مال و منال] از حلال و حرام می‌اندوخت. عُمر نفیس خود را در معرض تلف می‌انداخت و مال و منال از جهت ما خزینه [انبار] می‌ساخت. اکنون تندباد خزان آحزان، بیخ عمرش از زمین زندگانی برکند و دست خواجه از گیرودار کسب و کار فروماند، ما را با او چه نسبت و او را با ما چه مصلحت!

آورده‌اند که در باغی بلبلی بر شاخ درختی آشیانه داشت. اتفاقاً موری ضعیف در زیر آن درخت وطن ساخته و از بهر چند روزه مقام و مسکنی پرداخته. بلبل شب و روز گرد گلستان در پرواز آمده و بِرَبَطِ [نوعی ساز] نَغَمَاتِ دلفریب در ساز آورده، مور به جمع نَفَحَاتِ [ظاهراً نفقات باید باشد = خوراک‌های ضروری]، لیل و نهار مشغول گشته و هزاردستان [بلبل] در چمنِ باغ به آواز خویش غَرَه [فریفته] شده. بلبل با گل رمزی می‌گفت و باد صبا در میان غمزی [افشای سَری] می‌کرد. چون این مور ضعیف نازِ گل و نیازِ بلبل مشاهده می‌کرد، به زبان حال می‌گفت از این قیل و قال چه گشاید؟ کار در وقت دیگر پدید آید.

چون فصل بهار برفت و موسم خزان درآمد، خار جای گل بگرفت و زاغ در مقام بلبل نزول کرد. بساد خزان در وزیدن آمد و برگ از درخت ریزیدن گرفت. رخساره برگ زرد شد و نَفَسِ هوا سرد گشت. از کَلَه [خیمه] ابر در [باران] می‌ریخت و از غُرَبِل [غربال] هوا کافور [کنایه از برف] می‌بیخت. ناگاه بلبل در باغ آمد، نه رنگ گل دید و نه بوی سنبِل شنید. زبانش با هزاردستان [نغمه] لال بماند. نه گل که جمال او بیند و نه سبزه که در کمال او نگرَد. از بی‌برگی طاقت او طاق شد و از بینوایی از نوا باز ماند. فرومانده با یادش [به یادش] آمد که آخر نه روزی موری در زیر این درخت خانه داشت و دانه جمع می‌کرد؟ امروز حاجت به او بَرَم و به سبب قُرب دار [همسایگی] و حق جوار [مجاورت] چیزی طلب کنم. بلبل گرسنه ده روز پیش مور به درِ یوزه [گدایی] رفت. گفت ای عزیز، سخاوت نشان بختیاری [خوش اقبالی] است و سرمایه کامکاری. من عُمرِ عزیز به غفلت می‌گذاشتم [می‌گذراندم]، تو زیر کی می‌کردی و ذخیره می‌اندوختی. چه شود اگر امروز نصیبی از آن کرامت کنی؟ مور گفت تو شب و روز در قال بودی و من در حال. تو لحظه‌ای به طراوت گل مشغول بودی و دمی به نظاره بهار مغرور. نمی‌دانستی که هر بهاری را خزانی و هر راهی را پایانی باشد. ای عزیزان، قصه بلبل بشنوید و صورت حال خود بدان جمله حمل کنید [تطبیق دهید]، که هر حیاتی را مماتی از پی است و هر وصالی را فراقی در عقب... در بهار دنیا چون بلبل غافل مباشید و در مزرعه دنیا به زراعتِ اطاعت، اجتهاد [سعی] نمایید... و

کسی کوی دولت ز دنیا بُرد
که با خود نصیبی به عُقباً بُرد

پی‌نوشت

۱. گزیده‌ای از مجلس اول از مجالس پنجگانه سعدی، کلیات شیخ شیراز، از انتشارات قدیانی، سال نشر ۱۳۸۱، چاپ چهارم ۱۳۸۸، صفحه ۱۵۳۱ تا ۱۵۳۴

